



یکی مثل ما

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۳ ■ مرداد ۱۳۹۹

نوجوانان  
ما



زهرا قربانی



ما که می‌دانیم  
نوجوان هنرمند  
توی کشورمان  
کم نیستند.  
حتما الان خیلی  
از شما می‌گویید  
چرا سراغ ما  
نیامده‌اند.  
خب کافی است  
خودتان را به  
ما معرفی کنید  
شاید مهمان  
بعدی  
«یکی مثل ما»  
شما باشید



این شما و این مستندسازترین نوجوان‌های کشور

## ساکنان خونه آبی

عصر یکی از روزهای داغ تابستان، وقتی برق‌های دفتر رفته بود و در حال رسیدن به نقطه جوش انسان بودیم؛ سروکله‌شان پیدا شد. از قم آمده بودند برای مصاحبه با نوجوانه، چهارمرد کوچک ماسک بر صورت با مری‌شان که به قول خودش راننده بچه‌ها هم هست، هر کدام خودشان را معرفی کردند و از توانایی‌هایشان گفتند که الحق با آن همه استعداد و توانمندی همه ما را حریف بودند. لابد آن دسته از دوستانی که در فیلم‌سازی دستی برآتش دارند با خودشان می‌گویند چرا تیم مستند خونه آبی و چرا ما نه؟! اما باید بگوییم زاویه دیدی که بچه‌ها به سفرهای راهیان نور داشتند و ماشین و ون خوش چهره مبله‌شان حسابی به دل ما نوجوانه‌ای‌ها برای خلق این مصاحبه نشست و من هم همان اول کار خوش سرزبان‌شان را که روابط عمومی تیم بود، انتخاب کردم برای اولین قسمت از مصاحبه.

بچه‌های مستند «خونه آبی» رایک مری‌اehl دل به اسم آقای صالحی جمع کرده است و فکر نکند همین سه چهار نفری هستند که مصاحبه شده‌اند، دوازده نفر پای کار این مستند بوده‌اند و قرار است در آینده مستندها و فیلم‌های سینمایی بیشتری از آنها ببینیم. همین الان هم یک زحمت به خودتان بدهید و اسم خونه آبی را در اپلیکیشن‌های فیلم سرچ کنید یک مستند ۸ قسمتی از سفر پراتفاق راهیان نورشان با ون بدون کولر خوش رنگ و لعابشان هست که می‌توانید تماشا کنید.

## «قسمت سوم-فرمایشات آقای عکاس باشی!» (علیرضا حسن وند)



می‌فرمایند بچه هر چی دارد از پر قنداقش دارد. علیرضا هم کار فرهنگی و علاقه اش به عکاسی را قبل از پیوند مبارکش باتیم متوجه شده بود. ایده اولیه سفر راهیان نور با ون به گفته علیرضا خان کاملاً شوخی شوخی جدی شد و یکی از بچه‌های تیم (محمد امین پروین) همین طوری یک ایده‌ای داده است و بچه‌ها هم همان روی هوا قاپیدندش!

از آن جا بود که گشت و گذار با ون معروف گروه مستند خونه آبی در مناطق جنوبی شروع شد. علیرضا چند باری با خانواده سفر راهیان نور را تجربه کرده بود اما چسبندگی این سفر به خاطر این بود که آن‌ها هم مکان‌های سیاحتی جنوب کشور را می‌گشتند و خوش می‌گذراندند و هم در دل مناطق جنگی از شهدا می‌شنیدند و همین هم جرقه یک ایده نوجوانانه برای سفر مستند راهیان نورشان شد. از همه بچه‌ها که می‌پرسیدم با چه کسی بیشتر رفیقی یک جمله می‌گفتند: ما یک گروهیم و دوتا دوتا بودن برایمان معنی ندارد! (احتمالاً روایت پیرمردی که دم مرگ به بچه‌هایش تکه چوب می‌داد بشکند تا درس متحد بودن و برادری بدهد، روی گروه خونه آبی زیادی اثر کرده است!) اما بالاخره با مشقت‌های بسیار علیرضا یکی از بچه‌ها را اسم برد آن هم محمد حسن بود که از بچگی با هم بزرگ شده‌اند! نشان طلا بلاخیزترین فرد گروه را علیرضا دارد که در اقصی نقاط سفر یک پایش در رفته و یک جای سرش خونی و مالی بوده است. و اما آتش شله قلمکاری که علیرضا درباره درس و آینده در سر دارد تلفیق علوم سیاسی و هنر است.

## «قسمت اول-از آتن تا اهواز (متین... یاری)»



برای متین همه چیز از یک رفیق اتفاقاً "باب" شروع شده بود. بهش گفته بودند بیا فلان جا برای یک مستند بازیگر می‌خواهند و متین هم به کار رفته بود شانسش را امتحان کند اما سه سال است گلویش گیر کرده پیش گروه‌شان! بگذریم از این که نقشه عوض شد و آن مستند ساخته نشد تا بچه‌ها آموزش‌های کامل ساخت فیلم را ببینند و خودشان بسازندش اما، نقطه شروع خوبی برای خودشناسی متین بود. او تا به حال به جنوب کشور سفر نکرده بود چه برسد به راهیان نور دسته جمعی در ۱۵ سالگی و آموزش‌های فشرده حین سفر!

فرق عجیب و غریب متین با بقیه بچه‌ها این بود که او برای سفر بین یک دوراهی باور نکردنی گیر کرده بود.

این که با پدر و مادرش برای دیدن خواهر بزرگ‌تر به «آتن» یونان برود یا این که راهی اهواز شود، عمراً من و شما بین این دوراهی سخت نمی‌مانیم! اصلاً کی سفر خارجی را ول می‌کند و می‌رود جایی که هر وقت اراده کند با یک بلیت ارزان می‌تواند خودش را به آنجا برساند؟ اما متین اصلاً پشیمان نیست؛ به خاطر دوره آموزشی و مستندهایی که قرار بود بسازند هم که شده، همراه بچه‌ها شد! متین آرزوی دانشگاه افسری را در سر می‌پروراند اما هیچ وقت فکر جدایی از گروه به ذهنش خطور نمی‌کند و عهد بسته که در کنار کار و تحصیل همراه گروه کار هنری را ادامه دهد، او می‌گوید شما یک آینده فوق العاده را در نظر بگیرید و برایش تلاش کن تا به یک آینده خوب و مطلوب برسی و من هم ده سال دیگر در هوا فضا خواهیم بود!

## «قسمت دوم-اعمال قانون محمد حسن خان»



های بزرگی در تیم دارند دقیقاً مثل ستون‌های ساختمان! و اما بشنوید از شیطنت‌های یک عشق ماشین و رانندگی که چه لرزه‌ها برتن آقای صالحی نینداخته و چه موها از ایشان سفید نکرده است: بعد از به روز سخت داشتیم از دفتر برمی‌گشتیم سمت خونه هامون، من به آقای صالحی گفتم بذار این بشینم پشت فرمون. آقای صالحی هم بعد از کلی توجیه کردن که با احتیاط برو و اینا رضایت دادن! بعد نیم ساعت گفتم بذار به دور دیگه هم بنزم. همون حین به ماشین پلیس هم افتاد دنبالمون و ماشین رو متوقف کرد. خدا روشکر ماشین رو خوابوند ولی هرچی مدرک داشتیم ازمون گرفت و ما رو یک هفته از این دادگاه به اون دادگاه کشوندن. (این الان خدا روشکر داشت!) حالا به چیز جالب‌تر آقای صالحی به موتور قدیمی دارن، به روز من پشت فرمون نشستم. ایشون هم ترک من. حواسم نبود به گاز دادم و موتور تک چرخ زد و آقای صالحی افتادن. بدونه هم محکم زدن پس کله من! (بیچاره آقای صالحی واقعا!)

محمد حسن از آن طلبه‌های دست به فرمان است. او سال اول مدرسه ای درس می‌خواند که زیر مجموعه حوزه علمیه است و مثل بقیه بچه‌ها سه سال پیش پایش به گروه باز شده. خوش سرزبان است و از دایره لغات آدم بزرگ‌ها استفاده می‌کند.

محمد حسن برعکس بقیه بچه‌ها کار فرهنگی و ماندن در گروه و تحصیلات مرتبط با این حوزه را ترجیح می‌دهد و قرار است پای ثابت تیم باشد و به کار گرافیکی در دفترشان به دید آینده شغلی هم نگاه می‌کند.

جمله سنگین محمد حسن برای حضور و ماندگاری اش در تیم این است که تیم را خودشان ساخته‌اند و صرفاً یک نیرو برای کار نیستند و هر کدام مسئولیت